هو العلیم

عملکرد امیرالمومنین در جنگ صفین فرا تر از ادراك بشر

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰ - مجلس پانزدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

اذَا رَأیتُ مَولای ذُنُوبِی فَزِعتُ، وَ اذَا رَأیتُ کرَمَك طَمِعتُ فَان عَفَوتَ فَخَیرُ راحِمٍ وَ ان عَذَّبتَ فَغَیرُ ظالِمٍ[1].

هنگامی که به گناهانم و تقصیرهایم نظر می‌اندازم حالت وحشت، و یأس بی‌نهایت مرا فرا می‌گیرد، و از رحمت تو خود را آیس، احساس می‌کنم و وقتی که به کرم و بزرگی تو نظر می‌اندازم، دیگر این تقصیرها و گناهها و خطاها و لغزشها را نمی‌توانم، در کنار کرم تو مشاهده کنم و حالت رغبت و طمع مرا فرا می‌گیرد، نسبت به عنایات تو و بزرگواری تو.

راجع به این فقره شریفه در این شبهای گذشته سخنانی به عرض رفقا رسید، امشب ظاهراً شبِ آخرِ این صحبتهای ما شاید، نمی‌دانم، این طور به نظر می‌رسد، حالا خدا بزرگ است اگر تمامش کردیم که کردیم و اگر نشد خوب نشده، دیگر ما که از خدا طلبکار نیستیم، هر چه قسمت باشد همان خواهد شد.

خدمت رفقا عرض شد که این عمل خارجی و فیزیکی، از آن جایی که یک عمل وجودی و تکوینی است، لایرَدُّ وَ لایبَدَّل است و انکار عمل خارجی این باطل است، و نه تنها امام علیه‌السّلام بلکه هیچ کس دیگری نمی‌تواند انکار عمل خارجی را بکند، یا به نحو اثبات و یا به نحو نفی، چیزی که در خارج تحقّق پیدا نکرده، ما بگوییم بوده، امروز فلان رفیق ما منزل ما نیامده، بنده بیایم بگویم که امروز فلان رفیق ساعت ده به منزل ما آمد، خوب این یک انکار واقعیت خارجی است، این عمل حرام است و باطل است. از افراد عادی حرام است سر بزند که تحقّق‌اش سر بزند، چه برسد به اینکه امام علیه‌السّلام باشد. و همین طور یکی از دوستان به منزل آمده، من بگویم نیامده، باز هم این انکار، انکار یک عمل خارجی و فعل خارجی است، و انکار عمل و فعل خارجی، این باطل است.

چون وقتی که وجودی در خارج تحقّق پیدا می‌کند، دیگر تحقّق پیدا کرده است، معنا ندارد که انسان او را نفی کند، افراد عادی جایز نیست نسخ بکنند، و این قضیه فقط به اسلام و غیر اسلام کاری ندارد، یهود، نصارا گبر، زردتشی، ملحدین بی‌دین، کمونیست غیر کمونیست، همه اینها، بودیسم همه در این مسئله متّفق هستند،

---

[1] قسمتی از دعای ابوحمزه

و این مسئله بر خواسته از فطرت آدمی‌است و به مذهب و قوم و کیش و ملّت خاص، کاری ندارد. مسائلی که با فطرت انسان سر و کار دارد، و فطرت آدمی در آن تصمیم می‌گیرد، بین مکتب اسلام و بین سایر مکاتب در آن مسئله، تفاوتی نیست. در آن قضیه، تفاوتی نیست دروغ حرام است و باطل است. حالا فرض بکنید که ما آن را به عنوان حرام تلقّی می‌کنیم، حالا فرض بکنید که در خارج، به عنوان ممنوع، تلقّی می‌کنند، هر دو یکی است، ممنوع هم، همان حرام است یعنی تفاوتی ندارد، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد. بین حرام و بین فوربینین خارجی هر دو یکی است، مسئله تفاوتی نمی‌کند.

چون هر دو، حکایت از بطلان یک عمل خارجی است که آن عمل خارجی، فطرت انسان، او را نفی می‌کند و فطرت انسان که از اوّل با اسلام نیامده، یعنی با این اسلام و با این خصوصیت نیامده، اسلام مربوط به هزار و چهارصد سال پیش است، قبل از اسلام، مسیحیت بوده، یهودیت بود، و قبل از او، ادیان دیگر بودند، آیین ابراهیم بود، سایر انبیاء بودند.

و این جا است که ما به این نکته بسیار عجیب و دقیق در مکتب اهل معرفت و اهل عرفان پی می‌بریم که با دشمن خودت هم، دروغ نگو! با دوست، دروغ نگفتن، هنر نیست، چون انسان با دوست خود، مصالح شخصی را چه بسا مورد رعایت قرار بدهد، ولی امام علیه‌السّلام می‌فرماید: با دشمنت هم دروغ نگو، با دشمنت نفاق نکن، این خیلی عجیب است، خیلی مسئله عجیب است با دشمنت، دو رو نباش، صاف باش، دشمنت است ولی با او صاف باش چرا می‌خواهی به او دروغ بگویی؟! چرا می‌خواهی به او خلاف بگویی؟! با دشمنت امین باش.

امام سجّاد علیه‌السّلام در باب امانت می‌فرمایند: اگر با آن حربه‌ای که سر پدرم را جدا کردند، اگر آن حربه را در نزد من به امانت بگذارند، من آن حربه را به آن شخص مُعطی، برمی‌گردانم، من در امانت خیانت نمی‌کنم. معنای این کلام حضرت یعنی چه؟

یعنی آن عمل زشت و حرام و وقیح و قبیح که از بین رفتن و جان ستاندن یک بی‌گناه است، یک بی‌گناه را انسان جانش را بگیرد، این جنایت بیشرمانه، این در نزد خداوند چگونه محکوم است، در نزد عقل و وجدان و فطرت هم محکوم است، آن به جای خودش محفوظ، ولی این عمل دیگر که در کنار آن عمل است و ارتباطی با او ندارد، این هم حساب خودش را دارد، و هر دوی اینها در یک راستا سنجیده می‌شوند. یعنی همان طور که جان یک بی‌گناهی را انسان بگیرد، خون یک بی‌گناهی را بر زمین بریزد، این جنایت، جنایتی است که دودمان فرد را بر باد خواهد داد و کیان او را دچار بَوار و هلاکت خواهد ساخت و نار ابدی و خلودِ در جهنّم را برای او به ارمغان خواهد آورد، همان طور که این مسئله، در این مرتبه از وقاحت و در این مرتبه از پستی و رِذالت قرار دارد، و این وقاحت و رذالت، نه بر اساس حکم پروردگار، که بر اساس میزان وجدان و فطرت

آدمی سنجیده می‌شود، بر همین اساس، کار دیگر هم که، رعایت امانت است، آن هم در جای خودش محفوظ است، آن هم همین حکم را دارد.

امام سجاد می‌فرمایند: که کشتن فرزند رسول خدا چقدر این عمل، عمل جنایت پیشه و رذل گونه و با رذالت و با وقاحت و قباحت است، دیگر کثیفتر از این و پست تر از این و بیشرمانه تر از این مسئله، چیزی وجود ندارد که انسان خون یک بیگناهی را بر زمین بریزد، این دیگر از این بیشرمانه‌تر در دنیا اصلًا وجود ندارد، گناهی وجود ندارد، درست، در کنار این مسئله اگر حالا آن شخص بیاید این اسلحه، آن تفنگ، آن تفنگی که با او خون این بیگناه بر زمین ریخته شده، او را به یک فردی که صاحب عزاست، صاحب دم است، وارث آن منزل است، آن بیت است، بیاید در آن جا امانت بسپارد، آقا این اینجا، امانت باشد، آن در موقع استرداد باید برگرداند! امانت سپردی به جای خود، خون فرزند مرا هم بیگناه به زمین ریختی، آن هم خدا پدرت را در می‌آورد، آن هم برود به جای خود.

امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید: که اگر آن شمشیری که با آن شمشیر، سر پدر مرا جدا کردند، با آن آمده، با آن شمشیر آمدند، آن را در منزل من به ودیعه و امانت گذاشتند، من آن را برمی‌گردانم، این معیار، معیار فطرت است، معیار وجدان است، و وجدان آدمی، اسلام و غیراسلام برنمی‌دارد، مسلمان نباشد همین حکم را می‌کند، مسلمان باشد همین حکم را می‌کند، یهود باشد همین، مگر اینکه غرض و مرض داشته باشد، آن یک مطلب دیگر است، آن دیگر یک مسئله دیگر است.

لذا احکام اسلام بر اساس فطرت آمده است، فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يعْلَمُونَ[1] در این فطرتی که صحبت از آن می‌شود این فطرت، فطرتی است که، و نهادی است که، این نهاد را، فطرت را، ما در اینجا به معنای نهاد می‌گیریم، یعنی یک حقیقت خارجیه‌ای که، این حقیقت خارجیه سازه‌اش و پردازه او، و نظام و خلقت او، توسط پروردگار و نظام خلقت تحقّق پیدا کرده است، مسئله، مسئله اعتباری نیست، مسئله، از مسائل تنزیلیه و که به اعتبار و این مجاز و وضع و قانون و اینها و باشد برنمی‌گردد. مسئله‌ای است که بر اساس نظام خلقت شکل گرفته است، در نظام خلقت صدق وجود دارد، از ذات پروردگار شما بگیرید، ملائکه تحت امر پروردگار، همین طور ملائکه پایین‌تر، انبیاء، رسل الهیه، اولیاء، افرادی که در این دنیا، اینها دچار آلودگیهای عالم دنیا نشدند، حقایق را با منافع دنیوی خلط و ملط نکردند.

بچّه‌ها دیدید، بچّه‌ها دروغ می‌گویند؟ دروغ نمی‌گویند، راست می‌گویند، لذا یکی از مواردی که در

---

[1] سوره الروم (۳۰) قسمتی از آیه (۳۰)

دادگاه و در محکمه می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد، شهادت خود بچّه است قبل از اینکه بروند گولش بزنند، قبل از اینکه بروند خلاصه با تطمیعات چیز کنند، همان قضیه اوّل در همان ابتدا می‌آید، می‌گوید که این قضیه این طور، بعد که می‌روند تهدیدش می‌کنند خلاصه اگر بگی این طور اگر بگویی فلان، اگر این قضیه را چیز کنی خوب آن بچّه هم می‌ترسد، و طبعاً آن هم نمی‌گوید و یا تطمیعش بکنند، ببینید آن فطرت اوّلیه بچّه، راست را همیشه عرضه می‌دارد، دروغ را عرضه نمی‌دارد، ما فطرت اوّلی را، دروغ را عرضه می‌داریم، ما بر عکس هستیم! آن می‌آید آنی را که دیده بدون اینکه دست کاری کند، بدون اینکه خرابش کند، بدون اینکه بیاید بامنافع شخصی آن را مقایسه کند، پایین و بالا کند، بالانس کند، و بعد به یک شکل مونتاژی، ترکیبی، یک آش شله قلمکاری دربیاورد آن موقع بدهد بیرون، بچه همان جور که دیده و همان جور که در ذهن صاف او نقش پیدا کرده، همان جور عرضه می‌کند. درست؟

لذا فطرت بچّه، بر اساس همان فطرت واقعی و فطرت اصلی است، به خاطر همین است، اما همین بچّه‌ای که راست می‌گوید، همین بچّه‌ای که صدق دارد، به سن بیست سالگی برسد، بیست و پنج سالگی، باز بیست سالگی یکخورده بهتر است، ماشاءاللَه هر چه بزرگتر می‌شود عین این بادمجان که هر چه بزرگتر می‌شود تلخ‌تر می‌شود، آن به اصطلاح سی سالگی و چهل سالگی و پنجاه و شصت و هفتاد که میرسد، که اصلًا کارش می‌شود دروغ، به هفتاد سالگی، التفات می‌فرمایید بله مخصوصاً بعضی از اصناف، خیلی در هفتاد سالگی و هشتاد که می‌رسد، هی اصلًا این فطرت برمیگردد، دیگر در ذهن این شخص، راست جایی ندارد، چطوری می‌خواهد راست بگوید؟! این که عرض می‌کنم واقعیت دارد، شوخی نمی‌کنم، خدا نیاورد به روز انسان، خدا برای ما پیش نیاورد، خدا در این فتن آخرالزمان دست ما را بگیرد که الحمدلله همه چیز دیدیم و می‌بینیم، کار ما به جایی می‌رسد، همین منی که در کوچکی وقتی به من می‌گوید این را نگو، این را نگو، در عالم خودم و در عالم صدق و خلوص خودم، تعجب می‌کنم، آخر چطور می‌شود که چیزی را من خودم دیدم، می‌گوید این جوری بگو؟ بزرگتر می‌آید به بچّه چکار می‌کند؟ این را نگو، آن طرفی بگو، نگو این فلانی آمده این کار را کرده، اگر بگویی به تو آب نبات نمی‌دهم، برایت پفک نمی‌خرم، دیگر برایت از این چیز نمی‌کنم، یا این که فرض کنید که چوبت می‌زنم، گوشت را می‌گیرم، فلان جا که گردش است نمی‌برم تو را دیگر، تهدید، دیگر تهدیدهایی که همیشه هست، بله الی ماشاءاللَه، چیزی که نیست، تهدید است خلاصه تهدید و نمی‌دانم فرض بکنید که تطمیع و تطمیع بله الی ماشاءاللَه، همه جای دنیا تطمیع و تهدید گرفته است، این چیزها، این مسائل قبل این تعجب می‌کند، در آن عالم صداقت خودش و صفای خودش تعجب می‌کند که من که این، این که واقعیت خارجی که هست، چرا می‌گوید؟! نه، نمی‌تواند تحلیل کند، نمی‌تواند تصوّر کند که چرا چیزی که اتّفاق افتاده باید خلاف گفته بشود؟

آخر هنوز آلوده نشده است، هنوز پدرسوختگی یاد نگرفته است، هنوز حقّه بازی و کلک و نفاق یاد نگرفته است، وقتی همین بچّه به سن هشتاد سالگی رسید به به به به، به سن هفتاد سالگی و شصت به بالا و اینها رسید، خوب قشنگ سفت، محکم، چنان به این دنیا چسبید، که دنیا هم بخواهد ولش کند، این ول نمی‌کند. آخر قضیه برعکس است.

أمیرالمؤمنین می‌گوید: این دنیا دنبال من افتاده است هر چه میگویم برو، می‌آید دنبالم، برو من سه طلاقت کردم، فلان کردم، چه می‌خواهد این دنیا، می‌آید دنبال من، قضیه ما، نه این که دنیا دنبالمان است بلکه دنیا هم بخواهد ما را رها کند، ما چنان به او چسبیدیم، مثل چسب دوقلو، دو تا را با هم قاطی می‌کنند می‌زنند، آن وقت دیگر چنان سفت این دو بر هم می‌چسبند، این دنیا یکدانه قوطی است، ماهم یکی، این دو تا را با هم قاطی می‌کنیم، نفسمان را با آن مسائل دنیا پیوند می‌دهیم، با این خصوصیات، با این برو بیاها، با این ریاستها، با این چیزها، خبر هم ندارد، بدبخت تو که دو روز دیگر از دنیا می‌روی.

یکی از رفقا، دوستان تعریف می‌کرد، یکی از دوستان است نمی‌دانم گفتم این را به رفقا، یک سید ساده‌ای بود، فوت کرد، من هم دیده بودمش، پیر بود، آن زمانی که من دیدم سنش حدود هشتاد بود، بله هشتاد بود، من در حدود سیزده، چهارده سالگی ایشان را دیده بودم، یک سیدی بود، پیر بود، به نسبت سواد کمی هم داشت، ولی خیلی ساده بود، ساده بود، این افتاده بود در آن زمان هفتاد، هشتاد سالگی افتاده بود دنبال اکسیر و کیمیا و نمی‌دانم از این بساط، خلاصه طلا و از این مسائل و این چیزها افتاده بود و صحبت هم می‌شد این طرف و آن طرف، در مجالسش، ما هم خوب کوچک بودیم، خوشمان می‌آمد از این چیزها بشنویم، می‌رفتیم راهش می‌انداختیم که این هم مثلًا از چیزهایش تعریف می‌کرد، فلان کوه رفتم، فلان گیاه را از فلان کوه درآوردم، و بعد به هند سفر کردم در فلان شهر هند فلان نمی‌دانم عقاقیر را آن جا فلان کردم، این چیزها را در می‌آورد و ما هم از این خوشمان می‌آمد و از این مسائل، برای ما می‌گفت گاهی اوقات اینها را هم جلوی جمیعت می‌گفت، ولی به او می‌خندیدند، و بعضی‌ها به او گوش می‌دادند، مثل ما بچّه بودند یا بچّه‌تر بودند، خلاصه گوش می‌دادند و از این چیزها بود، یک روز این بنده خدا فوت می‌کند، یک شخصی از منتسبین نقل می‌کرد، که این رفته بوده در مشهد، در همان ماههای آخر عمر رفته بوده در مشهد، در جوار حضرت، که در مشهد بماند، حالا هشتاد هم سنش گذشته ها، از هشتاد هم عبور کرده، برود در مشهد بماند و به امام رضا علیه‌السّلام دخیل بشود تا این که بالاخره این کیمیا را گیر بیاورد، حضرت این کیمیا را به او بدهد، و بیاید تمام دنیا را فتح کند، دیگر کیمیا گیر آوردیم دیگر طلا، تمام این ظرفها را طلا می‌کنیم، خیال می‌کند طلا هم خوردنی است، بابا طلا خوردنی نیست، طلا که چقدر مگر می‌شود شکمت جا می‌گیرد، خوب بابا این قدر دارد رزقت می‌رسد.

از مسائل دیگر هم که چه عرض کنم، برو بابا به فکر دو روز دیگرت باش، خلاصه آدم وقتی که به این

مسائل بیافتد از حقیقت انصراف و به انحراف تمایل می‌کند، به این مسائل و به این قضایا دچار می‌شود، مبتلا به اینها می‌شود، الان من می‌فهمم آن کلام مرحوم آقا را که وقتی به ایشان گفتند راجع به شما، فلان تصمیم گرفته شده، چنان حالت وحشت بر ایشان عارض شد که به من گفتند: من آن شب را تا صبح نخوابیدم، تا صبح نخوابیدم آن شب را، و خلاصه گفتیم خدایا ما اگر بخواهی این کار را بیایند، ملائکه‌ات این را انجام بدهند، ما به هم می‌ریزیم خلاصه دم و دستگاهی، این یکی از آن حرفهایی که من در عمرم شنیدم، از نوادر کلمات ایشان بود، که خلاصه ما اگر بخواهند با تو کاری نداریم، ولی اگر خلاصه مدبّرات و فلان و عالم تقدیر بخواهد بیاید ما را وارد این جریانات بکند، ما به هم می‌ریزیم خلاصه دم و دستگاه را به هم می‌ریزیم، که همان روز در ماشین می‌گفتند ایشان با یکی در تاکسی داشتم جایی می‌رفتم که آن راننده گفت: که آقا شما شنیدید که فلان قضیه اتّفاق افتاده و فلان شخص به این موقعیت منصوب شده، تا شنیدند دستها را بردند بالا گفتند که، وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَكورٌ (٣٤) الَّذِي أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ وَ لا يَمَسُّنا فِيها لُغُوبٌ[1] عجیب آیه‌ای است، حمد خدایی را که حزن و غم و اندوه را از ما برداشت از دوش و گرده ما، حزن و اندوه را برداشت، و ما را راحت کرد خلاصه خدا مثل این که دید نه با ما شوخی نداریم قرار است به هم بریزیم، و الّا مسئله ایشان تقریباً تمام شده بود و مسئله یعنی آن شخصی که خبر داده بود گفته بود تمام شده مسئله و شخصی بی اطلاعی نبوده درست، الان آدم می‌فهمد که این بزرگان اینها چه می‌فهمیدند واقعاً، در چه عالمی بودند، گاهی از اوقات می‌شود واقعاً می‌گویم قسم می‌خورم، خب وقتی که احساس می‌کنم، نکند یک مطلبی، یک چیزی می‌خواهد اتّفاق بیافتد، از وحشتش نمی‌خواهم در ذهنم تصوّر کنم، و تخیل این قضیه که مثلًا مسائل دنیوی بیاید دست و پاگیر آدم باشد، منصبها بر آدم دست و پاگیر باشد، واقعاً شکر ندارد!

واقعاً ما نباید خدا را شکر کنیم، که الحمدلله افکار ما را از این مسائل دور نگه داشته، با خودتان این فکر را نکردید! تصورّات ما را از این گونه مسائل دور نگه داشته است، ذهنیات ما را، تمایلات ما را، تمایلات ما را، حالا یک وقتی مسئله تکلیف است، آن حسابش جدا است و تکلیف هم به این راحتی کسی نمی‌فهمد، این جوری نیست که هر کسی غلطی بکند، بگوید مسئله تکلیف و فلان، نه آن تکلیف را ما بیخود گردن خدا نیاندازیم، آنها تکلیفاتی است که خود آن نفس شریف آن تکالیف را خلق می‌کند! از عالم بالا نیامده است، بله بیخود گردن خدا نیاندازیم، درست خدا گول نمی‌خورد، واقعاً در یک همچنین کسی این مسائل را برای ما باز کرده است! ما نباید ولی نعمتهای خود را فراموش کنیم، ما نباید آن بزرگانی که با خون دلها آمدند و این مطالب را به ما حالی کردند و فهماندند و مجاز و حقیقت دنیا را به ما نشان دادند و مآل و عاقبت این دو راه را به ما

[1] سوره الفاطر (٣٥) آیه (٣٤ و ٣٥)

نمایاندند، که این عاقبتش چیست؟ خودتان دارید می‌بینیدف این که دیگر معمای فیثاغورث نیست خودتان دارید می‌بینید، در دنیا چه خبر است، در دنیا چه مسائلی هست، چه اوضاعی است، لا اله الا اللَه واقعاً مسائلی که تخیلش را هم نمی‌کردیم، تخیلش را هم نمی‌کردیم، در خیال هم نمی‌آمد، می‌بینیم در دنیا دارد انجام می‌شود. در دنیا دارد این مسائل انجام می‌شود و انجام می‌شود، انجام می‌شود این طور هم نیست که نخیر، انجام میشود و دروغ هم نیست، راست هم است و واقعیت هم دارد، انجام می‌شود. این جا باید خلاصه ما پی به ارزش ملاکهایی که بزرگان در اختیار قرار دادند ببریم و آن مسیری را که تعیین کردند، این موارد دستگیر ما هست، در این موارد، در این فتن دستگیر ما هست، و ما را به راه خودمان نگه می‌دارد.

دیشت عرض کردم خدمتتان، پریشب بود، کی بود که: راهی که آنها تعیین کردند، نه به این طرف، نه به آن طرف مسیر، سرت را بیانداز پایین و برو و به این حرفها کار نداشته باش، همه بر باطل، همه بر باطل و السلام، (جنگ هفتاد و دو ملّت را از هر طرف که می‌خواهد باشد همه را عذر بنه) چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند) بزرگان آمدند و روش را با سخنان خودشان و با مرام خودشان با مرام خودشان و سخنان خودشان، در اختیار ما قرار دادند که، الان ما استفاده کنیم.

سر سفره حاضر و آماده بفرمایید، الان این سفره‌ای که پهن شده این سفره را چه کسی انداخته است؟! بنده انداختم، من غلط می‌کنم، هزار سال، جرأت دارم سبزی این سفره را تهیه کنم من کجا، این سفره‌ای است که بزرگان آمدند پهن کردند و گفتند بیا بنشین با اطمنیان خاطر، با خیال راحت با آرامش خاطر بشین، در عین حال که خوب داری به وظیفه‌ات عمل می‌کنی، به تکلیفت عمل می‌کنی، این طور نیست که کنار نشستی، فقط بنشینی بیر بیر، نه در عین حال که به وظیفه عمل می‌کنی، در عین حال تمایل به این طرف به آن طرف در طرز مشی و در تصرّفات، آنهایی که آمدند، از مسیر مکتب آقا کناره‌گیری کردندوانحراف به وجود آوردند. خدا می‌آید و نشان می‌دهد، ببینید حالا کارها را ببینید، حالا مطالب را ببینید، حالا تأییدها را ببینید، حالا خط و مشیها را ببینید، مرحوم آقا این جوری بودند؟ اگر مرحوم آقا زنده بود این کارها را می‌کردید؟! هان شما این کار را می‌کردید؟! شما این برنامه را اجرا می‌کردید؟! شما این دخل و تصرّف را می‌کردید این طوری بود؟!

این فرق بین رعایت آن مکتب قویم است و انجام دادن دستورات و برنامه‌ها است که خدا آدم را نگه می‌دارد، والّا خدا آدم را می‌آید می‌اندازد در همان جایی که بقیه را می‌اندازد، می‌اندازد آدم را درآن مهلکه‌ای که مردم، مردم نادان با ندانم کاریهای خودشان مبتلا می‌شودند، به این گرفتاریها مبتلا می‌شوند به این مسائل مبتلا می‌شوند این هم همین است، تخطّی کردن از مکتب بزرگان، مآلش همین است، حالا باید بیایید جواب بدهید راجع به این کاری که کردید، راجع به این برنامه‌ای که کردی، راجع به این مسئله‌ای که کردی، راجع به این رأیی که دادی باید بیایی جواب بدهی، یک یک کارها را می‌آیند به پایت می‌نویسند، و یک یک از مسائلی که

انجام شده است و خواهد شد، می‌آیند یک قسمت را به سهم تو می‌گذارند.

مگر پدر ما نفرموده بود، بارها و بارها به چیزی که یقین ندارید عمل نکنید، حرکت نکنید، پا درجایی که نمیدانید نگذارید، نسبت به مسئله‌ای که تمام جوانبش برای شما روشن نشده است قدم برندارید، مگر نگفت، کو گوش شنوا؟! کو گوش شنوا؟! هان خوب حالا بسم اللَه، نتایج این تمرّد را هر روز بیایید تماشا کنید، مبارکتان باشد.

علی کل حال این آن راه و آن روشی که اسلام براساس آن راه و روش، مبانی خودش را قرار داده است، آن روش یک روش همگانی است، که اسم آن فطرت است، فطرت، اسلام و یهودیت و نصارا برنمی‌دارد، فطرت، یک واقعیت فرادینی است، به اصطلاح امروزیها فرادین موضعی و اصطلاحی، و الّا اصل دین مساوی با فطرت است، و دین واقعی است، نه دینهای من درآوردی، امثال بنده دین واقعی از فطرت تجاوز نمی‌کند، در دین داریم، صادق باید باشیم، فطرت میگوید باید صادق باشیم، در دین می‌گوید دروغ حرام است فطرت می‌گوید دروغ ممنوع، در دین می‌گوید امانت را به صاحب امانت باید برگرداند، فطرت می‌گوید حقّی را که از شخصی در نزد تو است باید به صاحب حق برگردانی، در دین می‌گوید اقامه عدل واجب است، در فطرت می‌گوید که هر چیز باید در جای خودش قرار داده شود، ببینید در دین می‌گوید دورویی حرام است، نفاق حرام است، در فطرت نگاه بکنید می‌گوید همانی را دین می‌گوید همان را هم فطرت می‌گوید.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: یک مسلمان باید به همه افراد راست بگوید، حتی اگر به رئیس جمهور امریکا هم، دارید صحبت می‌کنید، باید راست بگویید، راست راست باید بگویید، نباید دروغ بگویید، چرا؟ آن هم یک انسان است، آن هم بشر است، آن هم عقل دارد، حالا به راه خطا می‌رود خوب برود، مگر بنده و جنابعالی به راه خطا نمی‌رویم، خوب او هم می‌رود، این که دیگر نیست آن هم عقل دارد آن هم فطرت دارد، آن هم یک بشر است و آن هم یک انسان است و اگر قرار است که رئیس جمهور امریکا یک راستی بشنود چرا، آن راست از ما نشنود؟

دقّت کنید چرا از ما دروغ بشنود؟ او که بعد می‌فهمد دروغ است، اگر همان موقع نفهمد به فاصله ۱۷ ساعت ۱۵ ساعت برای او که کاری ندارد، چرا امروز نفهمد، یک ماه دیگر، اگر یک ماه دیگر از این مسلمان که مُدّعی متابعت از سنّت پیغمبر اسلام است، من دروغ شنیدم، من دروغ شنیدم، این درست است؟! نه صحیح نیست.

لذا مرحوم اقا در همان سنه ٤٢ که با مرحوم آقای خمینی رحمه‌اللَه علیه که با هم مشترکاً این نهضت را پایه گذاری کردند و جلو آوردند، شرط اوّل و اساسی ورود افراد به این جرگه، ورود افراد به این نهضت، شرط اوّل صداقت بود در همه جا، ایشان می‌گفتند که: به شاه هم باید راست بگوییم، و به هر کس حرف راست، به

نخست وزیر راست، به شاه راست باید بگوییم کلک نباید داشته باشیم، نفاق نباید داشته باشیم، ما این هستیم بفرمایید، باطن ما این است ظاهر ما هم این است، این حرف ما است چیزی نداریم بدیم، اینیم خوب هم همین هستیم، بله نه اینکه ما ظاهرمان را پیغمبر نشان بدهیم، و باطنمان باطن یک فرد معمولی باشد، نه او می‌فهمد او تشخیص می‌دهد و او این مسئله را، عجیب یک خاطراتی دارد عَلَم، عَلَم وزیر دربار محمّد رضا شاه، یک خاطراتی دارد، حرفهای خوب در آن هست، چند جلد هم هست من نمی‌دانم چقدرش را دارم، یک وقتی مطالعه می‌کردم، دیدم عجب حرفهایی خوبی زده است، با آن همه مسائلشان و خلاصه کارهای خِلافشان که داشتند، و اینها، ولی تشخیصهایی که در آن جا نوشته تشخیصها، تشخیصهای درست است، مثلًا نسبت به افراد، نسبت به اشخاص، بعضی از افرادی که معروف بودند در آن زمان، مشهور بود، کیفیت قضاوتی که می‌دیدم ایشان کرده همانی بود که بنده کردم، عین همان قضاوت را که در آن جا است، همان قضاوت را بنده طهرانی، بنده آن عین آن قضاوت را کردم، بنده که خوب جزء دربار نبودم، بنده که نه وزیر بودم، نه وکیل بودم، نه نخست وزیر بودم، هیچی یک آدم معمولی مثل الان، الان که ما کسی نیستیم، الان که خودمان خلاص، الحمدلله الحمدلله فعلًا تا الان این طور بوده، از این به بعد انشاءاللَه عنایت حضرت، نظرشان را از ما برنگردانند، و ما را در همان صراطی که صراط اولیاء خدا هست، خودشان دستگیر باشند.

واقعاً عجیب است باید دعا کنیم، دعا کنیم که نظر حضرت برنگردد، تمام حقیقت ما، تمام وجود ما، باید متوجّه حضرت باشد، تمام فکر ما و تمام شراشر وجود و آثار وجودی ما باید فقط در آن جا باشد، و خدای نکرده این مسائل و جریانات و فراز و نشیبها، ما رااز آن توسّل و تدّلی و اتکاء به حضرت نباید به این طرف و آن طرف متمایل کند، مطلقاً ابداً که اگر این انجام بشود خسارت ما است. درست خوب ما که چیزی نبودیم تا نسبت به افراد و نسبت به اشخاص، من می‌دیدم عجب، چقدر اینها با این همه خلافشان، با این قدر، آدمهای خلاف و فلان و معلوم است که چه اوضاعی بودند، اینها در دم ودستگاهها و اینها، ولی تشخیصشان نسبت به افراد، تشخیصشان نسبت به صلاح، و تشخیصشان نسبت به خصوصیات افراد، عجب دقیق بوده، راجع به یکی در آن جا دارد، مردی است فرصت طلب و یک جمله به کاربرده که خوب از او بر می‌آید، من این عبارت را به کار نمی‌برم حالا همین فرصت طلب، و فردی که به دنبال سوء استفاده از موقعیت و زمان در این چیزها است، و یک چیز دیگر، یک لقب دیگر هم افاضه فرموده بودند، که آقا آن را ما نمی‌گوییم ولی خوب، حالا مقتضای خصوصیت ایشان این بوده که آن لقب هم ضمیمه پرونده بکند، ولی خوب فرصت طلبی را هم ما قبول داشتیم نگاه کردم عجب، نسبت به این ما هم همین عقیده را داریم، یک فردی را مثلًا در آنجا آورده، این مرد ظاهر و باطنش یکی است و از افراد نادر در روحانیت است دیدم عجب نظر بنده هم همین است.

خدا رحمت کند مرحوم حاج شیخ علی اصغر وحیدی بود، وحید یا وحیدی، آقا شیخ علی اصغری بود

خدا رحمت کند، فرد عالمی بود مرد فاضلی بود، در تهران در همین منطقه‌ای که ما زندگی می‌کردیم احمدیه مسجد قوامی، این در آن جا امام جماعت بود، بعضی از شبهای اعیاد در همان زمان، مرحوم آقا وقتی که از مسجد می‌آمدند، به مسجد ایشان هم می‌رفتند به اصطلاح خوب مراسمی بود، و اینها می‌رفتند که البّته بعدها آن مرحوم عموی ما در آن مسجد نماز می‌خواندند و یک کارهایی می‌کردند و یک فعالیّتهایی داشتند، خدا رحمت کند مرحوم حاج علی اصغر وحید یا وحیدی نمی‌دانم وحید بود یا وحیدی، ایشان من دیدم که مثلًا در این کتاب از او تعریف شده و یک همچنین تعریفی دیدم که راست است این درست است و همین طور نسبت به سایر افراد، حالا این دو قسمش بود، ببینید هر شخصی دارای وِجدانی است، آن وجدان از دست نمی‌رود گرچه فرد، فرد خلافی باشد، و کارش کار خلاف باشد، مسیر زندگی‌اش خلاف باشد، ولی آن ته دلش حق را می‌فهمد!

چرا معاویه وقتی که حجربن عدی رفت در شام و از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تعریف کرد، بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اشک از چشمانش شروع کرد به آمدن چرا؟! این معاویه آدم خبیث، آدم فاسق، آدم حقه باز هر چه شما بگویید سزاوار است، چرا این اشک آمد؟ هنرپیشه نبود معاویه؛ آن عمروعاص هنرپیشه آمده بود، آن چه آدم آن هم باز هم چیز بود، آن به جای خودش از امیرالمؤمنین یاد می‌کرد.

مأمون خلیفه عباسی چرا از امام رضا علیه‌السّلام یاد می‌کرد؟ و گریه می‌کرد؟ و حتی بعضی از اوقات مجالس عزا برای امام رضا علیه‌السّلام درست می‌کرد؟ که شخصی بیاید و روضه بخواند، روضه امام رضا بخواند، خودش امام رضا را کشته؟ ولی وجدانش را که نتوانسته بکشد، وجدان همراه اوست، آن وجدان پدر او را در می‌آورد، هر ساعتی دارد او را به قتل می‌رساند، هر لحظه‌ای دارد این وجدانی که خدا در نفس انسان قرار داده آن فطرت، فطرت مُعَبَّای در نفس، آن فطرت ذخیره‌ای که، به عنوان ذخیره الهی آن را قرار داده، خدا گفته به جای اینکه من بیایم من به تو بگویم که راست بگو، من آن کلام خودم را در دلت نهادینه کردم، حک کردم، ممزوج کردم، ترکیب کردم این صداقت را، به جای اینکه من بیایم و به تو بگویم ای بشر دوپا، دروغ نگو به مردم هان، به جای آن آمدم قبح این دروغ را در نفس تو و در ذهن تو، حک کردم، بسیار خوب، پس من حضور دارم، منِ خدای متعال با این صفات جلالیه و جمالیه خود در نفس تو به عنوان فطرت حضور دارم. پس هر کسی خدا در او حضور دارد. چرا معاویه گریه می‌کرد؟ چرا وقتی کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بعد از شهادت پیش معاویه زده میشد اشک‌اش می‌آمد؟

چون فطرت دارد! حقّه بازیهای خودش را در نظر می‌گیرد، آن صفا و صدق و حریت و آزادی و لوطی منشی علی علیه‌السّلام را دارد نظر می‌گیرد، با همدیگر مقایسه می‌کند، وجدان‌اش آتشش می‌زند، وجدان آتشش می‌زند! او را راحت نمی‌گذارد. چرا مأمون وقتی که اسم امام رضا علیه‌السّلام را می‌آمد اشک از

چشمانش می‌آمد؟ به خاطر اینکه پدرسوختگیهای خودش را دارد در نظر می‌گیرد، به خاطر اینکه آن کلک و حقّه بازی و کشتن امام علیه‌السّلام را دارد در نظر می‌گیرد، به خاطر این که خون بیگناه را بر زمین ریخت، دارد در نظر می‌گیرد، این را می‌آید در نظر میگرد، آن وقت با این صفای امام رضا علیه‌السّلام با این محبّت امام رضا علیه‌السام با این عشق امام رضا علیه‌السّلام با این مراتب امام رضا علیه‌السّلام با این خلوص امام رضا علیه‌السّلام داغون می‌شود، نمی‌تواند تحمّل کند، نمی‌تواند این موقعیت را در کنار هم قرار بدهد. خوب درست شد.

حالا اگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با معاویه در جنگ صفین همان می‌کرد، که معاویه با علی علیه‌السّلام کرد، باز اشک از چشمان معاویه می‌آمد، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به حرف مغیره بن شعبه گوش میداد و با معاویه سیاست بازی می‌کرد، یعنی کلک و حقّه، با معاویه به حقّه و کلک رفتار می‌کرد، و بعد به واسطه حقّه و کلک بر معاویه سوار می‌شد، عرض کردم دیگر، در مجالس عنوان تا حدودی راجع به این قضیه صحبتهایی شده، اگر این کار را می‌کرد، ده سال پنج سال بعداز شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چهار سال، سه سال، دو سال، وقتی که اسم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آمد، باز اشک‌اش می‌آمد، نه بابا علی علیه‌السّلام هم مثل خودمان است، مثل خودمان است، ولی ما غلبه کردیم، آن آمد با ما خلاصه مُصافی بدهد، خلاصه با همان طرفندهای ما آمد جلو، با همان طرفندهای ما آمد جلو، منتهای خوب دیگر بلاخر، ما این جوری هستیم، ما زدیم روی دستش و این اشکی که از چشمهای معاویه می‌آید می‌دانید برای چه می‌آید؟! برای صداقت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این اشک می‌آید! برای صفای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آید! و تا دم مردن رها نمی‌کند او را، نمی‌کند، تا دم مردن، علی راست بود، علی درست بود، کار علی درست بود، من این کار را کردم، او این کار را کرد، من این اقدام را کردم، او این اقدام را کرد، من این جا دروغ گفتم، او در مقابل من راست گفت، می‌توانست دروغ بگوید، ببرد، غلبه کند، ولی نکرد. وقتی که من در صفین جلوی نهر آب را گرفتم، و نگذاشتم لشگر علی بیاید، آمد، غلبه کرد آمد و ما را پس زد، زد کنار، خوب بلند بشوید بیایید همه تان آب، آب خداست، نهر آب دارد می‌آید، حیوانها چه گناهی کردند؟! ما بیاییم جلوی حیوانها را بگیریم، اسب و بیچاره شماها، شما فریب خورده‌ها، کسانی که در جهل هستید، بروید آبتان را بخورید، هر وقت شمشیر به روی ما کشیدید، ما هم می‌آییم دفاع می‌کنیم، چرا آب را ببندیم؟! ببینید! این را می‌گویند مردانگی، این مردانگی یعنی تا دنیا دنیا است باید به این نگاه کرد، باید به این روش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نگاه کرد، و انسان خودش را با او باید تطبیق بدهد، به پایین تر از این نگاه کنیم باختیم، نه، فقط أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام والسلام!

ما می‌آییم آن روش را کنار می‌گذاریم، چرا کنار می‌گذاریم؟ چون خیال می‌کنیم ما یک پای قضیه هستیم، خیال می‌کنیم ما یک پای قضیه هستیم، نیستیم خیال می‌کنیم ما کاره‌ای هستیم، با آن روش نمی‌توانیم پیش ببریم، آن وقت مجبور می‌شویم طرفند را عوض کنیم. مرحوم آقا هم فرمودند طرفند را عوض می‌کنید، آنها

بالا دست را دارند، چی می‌شود قضیه؟ هیچی آنها می‌روند بالا، ما چرا؟ ما که نباید این کارها را بکنیم، ما باید ببینیم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چکار کرد ما هم، همان کار، تمام شد. باختیم باختیم، نباختیم نباختیم، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به حسب ظاهر در جنگ صفین باخت، شوخی نداریم باخت، دیگر باخت یعنی چه؟ یعنی آن کلک عمروعاص آمد غلبه کرد، کلک زد دیگر عمروعاص، شمشیر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رفت بالا که بیاید بخورد در سرش، شلوارش را کشید پایین، همی، ن عجب موقع شناس هم بود! چه نکته سنج! چقدر ایشان نکته سنج بود! و چقدر موقع شناس و وقت شناس بود! این جناب عمروعاص خیلی، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد بزند این کار را کرد.

عرض کردم خدمتتان تمام جنگ صفین زیر سر عمروعاص بود، معاویه کاره‌ای نبود اگر ما بودیم همان موقع می‌گفتیم بَه، شلوارتو می‌کشی پایین، به جای اینکه تو سرت بزنم، حالا می‌زنم جایی دیگر حالا که داری به من کلک می‌زنی، حالا که داری حقّه می‌زنی، یک شلواری نشانت بدهم که دیگر، یاد دوران شیرخوردگی بیافتی، خیال کردی، ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این کار را نکرد تا شمشیر رفت بالا، این عمل را انجام بدهد، حیای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد جلوی چشمش، شرم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد جلوی چشمش، بزرگواری و کرامت آمد، عجز این بدبخت، این عجز است، وقتی که این کار را دارد می‌کند یعنی آخرین طرفند من است، این دیگر آخر خط است، والّا هر کاری می‌کرد، این منتهی خوب شیطان براو مسلط است، این عمل را به عنوان وسیله، گفت پیش کش کنیم به این درست شد. این عجزی که این فرد در این حالت، این عجز مهّم است، آن مسئله اصلی والّا اگر در همان موقع، همان عمروعاص دستش را می‌برد، به جای اینکه شلوارتو بکشی پایین، دستت را ببر بالا، چرا حالا این کار را می‌کنی؟ بی همه چیز، درست همان موقع، اگر دستش را می‌برد بالا، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کوتاه می‌آمد، به جان خودش قسم اگر آن موقع دستش را می‌برد بالا و بعد هم می‌رفت بقیه بازیهایش را در می‌آورد، نه اینکه بیاید، همان موقع امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شمشیر را، دستت را بردی بالا، من به کسی شمشیر می‌زنم که او دارد شمشیر می‌زند، کسی که دستش را ببرد بالا کاری ندارم این مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است! در عین اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یقین دارد، یقین دارد، من یقین دارم، چه برسد به او، یقین دارد اگر این فرد را از بین ببرد جنگ تمام است، دیگر جنگ تمام است، دیگر ما ۱۸ ماه اینجا داریم چکار می‌کنیم؟ از کوفه بلند شدیم ۳۰۰ فرسخ آمدیم به طرف شام، ۳۵۰ فرسخ آمدیم به طرف شام برای چی؟ برای همین، الان دیگر، برای همین لحظه دیگر، من یقین دارم حالا چه برسد به او، یقین ندارد؟ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌داند اگر این شمشیر را بیاورد پایین جنگ تمام است، می‌گوید نه، چرا؟ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید کرامت انسان بالاتر از بردن ظاهری در جنگ است! کرامت انسان، شرم و حیا رعایت موازین و رعایت ارزشها و رعایت ملکات حسنه و رعایت آن مواديع الهی و ودایع الهی این چیزی که ودیعه

گذاشته شده رعایت آنها برای غلبه در این امور ظاهری مقدّم است، این حرف را کسی می‌فهمد که نفسش تعلّقی به عالم دنیا نداشته باشد.

این خیلی عجیب است، خیلی این مسئله عجیب است خیلی این قضیه عجیب است که الان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مگر فقط خودش تنها است اگر بگوییم خودش تنها بود، خوب! خودت می‌دانی و این که چه می‌کنی، یک لشگر از کوفه بلند کردی آوردی به صفین، جواب آن یک لشگری که از کوفه آوردی چه می‌دهی؟ جواب این خانواده‌هایی که شوهرشان در این جنگ صفین به شهادت رسیدند چه می‌خواهی بدهی؟ جواب آنهایی که بعد می‌خواهند بیایند چه بدهی؟ جواب آنهایی که در شام هستند چه می‌خواهی بدهی؟ جواب حکومت اسلام را چه می‌خواهی بدهی؟ فقط قضیه، قضیه خودت تنها که نیست، تمام کشور اسلام تمام مملکت اسلام، به همین یک ضربه تو بستگی دارد، الان، به همین یک ضربه بستگی دارد، چرا نمی‌زنی؟ چرا نمی‌زنی؟ و کار را تمام کنی؟ چرا؟!

حضرت می‌خواهد این را بگوید اگر من الان این را بزنم، پس این ملتّهایی که تا روز قیامت خواهند آمد چه اسوه و روشی را در جلوی خودشان قرار بدهند؟! کدام روش را به چه ارزشهایی فکر کنند و زندگیشان را بر چه پایه بگذارند؟! اگر من این کار را بکنم! ببینید امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تا قیامت را فکرش را کرده، من اگر الان بیایم با این ضربه که بر حقّ هم است، عمروعاص است، پدر سوخته، همه این بساط زیر سر عمروعاص است، اگر بزنم تمام است و کلک معاویه هم کنده است، و حکومت هم، حکومت اسلام است، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که نمی‌رود حکومت حقّه بازی و نفاق و آدم کشی راه بیاندازد، نه حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حکومت اسلام است، آن هم اسلام امیرالمؤمنینی، نه اسلام بنده، آن را می‌خواهد انجام بدهد، ولی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: که منِ علی، منِ علی که باید اسوه باشم برای هر فردی که بعد از من می‌آید و می‌خواهد به سیره من عمل کند. **(عَلیٌّ و لِکلِّ مَأمُومٍ اماماً یقتدی به و یستدیر به الا و ان امامکم قد اکتفا)** من دنیا در آن نامه‌ای که برای عثمان بن حنیف در بصره می‌نویسد، حضرت می‌فرماید: من علی اسوه هستم، الگو هستم برای این نسل و نسلهایی که خواهد آمد، تا قیام قائم من، من علی آن قائم من، وقتی که فرزندم می‌آید آن چه را که من در دل داشتم آن را به منصه ظهور می‌رساند، آن را می‌آید در خارج محقّق می‌کند، تکمیل می‌کند، تکوّن به آن می‌دهد، من علی که می‌خواهم اسوه باشم برای همه آزاد مردان جهان، برای همه یهودیها برای همه نصرانیها، برای همه بی دینها، برای همه مسلمانها، برای همه شیعیان، من علی را می‌خواهند نگاه کنند من نباید شمشیر را بیارم پایین الان، چون این اظهار عجز کرده، این یک قسمت است، والّا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نگاه به این ندارد، اگر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حتی اگر کسی بعد از او نمی‌آمد، یک نفر بود تو دنیا، عمروعاص آن هم یکی بود، مثل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کسی هم اگر نبود، او هم همین

کار را می‌کرد یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این را به شما بگویم در آن قضیه‌ای که اتّفاق افتاد، اگر بداند که این کاری که الان با این عمروعاص دارد انجام میدهد باعث می‌شود که فردا این عمروعاص بیاید در یک واقعه غافلگیرانه، آن حضرت را به شهادت برساند، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شمشیر را بر سر او نمی‌آورد نمی‌آورد به جان خودش قسم که نمی‌آرد.

حالا کاری هم اصلًا به نسلهای بعدی نداریم، اصلًا فرض می‌کنیم که اصلًا کسی نیست، اصل این عمل در نظام فطری امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به این نحو تجسّم پیدا کرده! نفس این عمل، چه حالا نسلهای بعدی و افراد بعدی بخواهند بیایند، یا افراد بعدی نخواهند بیایند، به او کاری ندارد، این عمل در این موقع از من، چه نحوه باید تحقّق پیدا بکند، گرچه قطع دارد اگر این عمل را انجام نداد، فردا همین پدر سوخته فردا همین این در یک عمل غافلگیرانه با تیر می‌زند و خودش را به قتل می‌رساند، برساند، این عمل را من انجام نمی‌دهم، این فرد می‌شود لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يرْجُوا اللهَ وَ الْيوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكرَ اللهَ كثِيراً[1] اسوه حسنه همین است دیگر، ائمّه ما به خاطر این اسوه هستند یعنی فعل ائمّه علیهم السّلام در هر وزانی از وزان مراتب کثرت، چه در مرتبه شخصی، چه در مرتبه عائلی، چه در مرتبه اجتماعی، چه روی سر کار باشند چه سر کار نباشند، چه حاکم باشند چه نباشند، چه دوست باشند چه دشمن باشد یکی است! این یک! تکان نمی‌خورد این میزان از جای خود حرکت نمی‌کند، درست شد، خوب ما یک همچنین اسوه‌ای داریم، آن وقت داریم کجا می‌رویم؟! ما که یک همچنین اسوه‌هایی داریم کجا می‌رویم.

پس بنابراین نظام فطرت در دنیا، این نظام، نظام واحد است، و در این قضیه هیچ فرق نمی‌کند تمام افراد همه یکسان هستند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌گوید راست بگو به دشمنت راست بگو، گرچه یک ساعت دیگر به تو خیانت می‌کند، تو الان باید راست بگویی، خیانت می‌کند آن مال یک ساعت دیگر، پرونده یک ساعت دیگر با پرونده الان خیلی مسئله دقیق است پرونده یک ساعت دیگر فایلش با فایل الان دو فایل است، الان از تو می‌پرسد آقا شما این کار را کردی؟! اگر نکردی باید بگویی نکردم، نمی‌توانی بگویی کردم، نمی‌توانی بگویی، آن روایتی که از رسول خدا صلی‌اللّه‌علیه‌وآله هست که می‌فرماید: **(كلُّ مُولودٍ يولَدُ عَلى الفَطره** آن حکایت از همین مسئله دارد هر مولودی بر اساس فطرت، در آن اساس خلق می‌شود **ثُمَّ ابَوَاه يوحدانه و ينصّرانه و يمَسجانه)** پدر و مادر هستند که از بین می‌برند یا یهودیش می‌کنند یا نصرانی یا مجوسی یا بی دینی، لامذهب، یعنی پدر و مادر یعنی شرایط اجتماعی، محیط اطراف، خود آن بچّه هنگام تولد با خودش آن ودایع الهیه را هم می‌آورد همراه با او می‌آید.

---

[1] سوره الاحزاب (۳۳) آیه (۲۱)

وقتی که بچّه به دنیا می‌آید در همراهش یک پرونده به شما می‌دهند و ما نمی‌بینیم ضمیمه از شکم مادر درآمده بغلش، منتهی ما نمی‌بینیم حلال‌زاده می‌بیند، حلال زاده مقصودم آنهایی که چشمشان باز شده، ذهنتان جای دیگر نرود، بغل این بچّه‌ای که آمده، یک پرونده با او آمده، آن پرونده ضمیمه این است، در آن پرونده چه است؟ دستورالعمل‌هایی که خدا آن دستورالعمل را به این بچّه داده، توی عبد من و مخلوق من، در این دنیا طبق این دستور، باید عمل کنی! آن ضمیمه شده است، غیر از آن پرونده بیمارستانی که روز و فلان و زایمان طبیعی و سزارین و نمی‌دانم از این بازیها و چند روز مانده و آی سی یو و سی سی یو و می‌سی یو و نمی‌دانم از این چیزها و نحوه معالجه، و داروهایی که داده شده و این هایی که نوشتند به غیر از آن پرونده، یک پرونده دیگر هم هست که آن هم پرستارها و نِرسها بقیه آن را نمی‌بینند، فقط آنهایی که چشمشان باز شده می‌آیند این را می‌بینند، آن پرونده دستورالعملی که تو باید عمل بکنی تا این مسیر عبور از نفس را طی کنی و به آن معرفت من، که تکامل وجودی تو است برسی، توی این پرونده توی این پرونده هست! راستی واجب است، دروغ حرام است، عدالت واجب است، نفاق حرام است، رعایت امانت واجب است، نوع‌دوستی واجب است، نظر وحدت به همه، دستگیری فقرا فلان فلان فلان تمام آن چه را که یک فرد باید در این دنیا انجام بدهد، آن در این پرونده نوشته شده، توی این مسئله آورده شده، و خوشا به حال کسانی که مو به مو و سطر به سطر نگاه می‌کنند، هر روز که می‌خواهند از خانه در بیایند یک نگاه به صحیفه اعمالشان می‌کنند، به آن صحیفه وجودی نفس، که این ودایع در آن صحیفه وجودی قرار گرفته، یک نگاه بکنند و همراه با آن نَظرِه بیایند در این اجتماع بروند، و بروند در میان افراد با آن وضعیت، بروند درست.

مرحوم آقا می‌فرمودند: در نظامی‌که ما می‌خواهیم برپا کنیم، در آن انقلاب سنه ٤٢، در آن نظام دروغ راه ندارد! ببینید چقدر آن مرد بزرگ بود، اصلًا چی بودند؟ یعنی آنها چی بودند، برای همین دیگر مسائل جور دیگری شد و قضایا به نحو دیگری پیش رفت و ایشان هم بالاخره جدا شد.

خوب صحبت در این بود که این حقایق خارجیه، قابل انکار نیست، نه ما می‌توانیم آنها را انکار کنیم، و نه امام علیه‌السّلام، هیچ کدام نمی‌توانند مثلًا فرض کنید که الان شب است، امام سجاد بفرماید که خدایا الان روز است، من گر چه الان شب می‌بینیم، این کار چیه؟ خلاف است این حرام است، دروغ حرام است امام نمی‌آید بگوید که الان روز است، الان شب است چون خورشید الان غایب شده، در پشت اغماء قرار گرفته، خوب الان برای ما فضا ظلمانی است، الان شب است اگر روز باشد، امام سجاد علیه‌السّلام بفرماید که: خدایا الان شب است در واقع روز است، انکار یک واقعیت خارج که در خارج انجام گرفته است، افراد عادی که هیچ حتّی امام علیه‌السّلام، که برسد به امام، امام نمی‌تواند انکار بکند، این چرا، چون انکار یک واقعه فیزیکی، حقیقت تعین خارجی است، که قابل انکار نیست.

پریشب عرض کردم امام علیه‌السّلام بفرماید که: پدر من حسین بن علی نیست، پدر من یکی دیگر است، نه امام همچنین حرفی را نمی‌زند، نه در دعای ابوحمزه، و نه در غیر دعای ابوحمزه در صحیفه سجادیه، نه هیچ کدام، تا حالا شما دیدی که فرض کنید که حضرت سجّاد علیه‌السّلام بفرماید که ای خدا پدر من که حسین بن علی نیست کس دیگر است و اشتباه است، حضرت می‌گوید من گناه کردم، حضرت می‌گوید من به گناهان خودم اعتراف می‌کنیم، حضرت می‌گوید اگر من گناه بکنم، من بدنم به رعشه می‌افتد و فلان، ولی نمی‌آید حضرت یک واقعیت خارجی را انکار بکند. اگر حضرت از منزلش بیرون رفته باشد، نمی‌آید در دعای ابوحمزه بگوید خدایا من امروز در منزل بودم و از منزل هم خارج نشدم، این دروغ است خارج شدی شما، از منزل خارج شدید رفتید بازار با فلان شخص برخورد کردید، سبزی خرید آوردی در منزل، خدایا من امروز سبزی نخریدم، خوب خریدی دیگر، خدایا من امروز میوه نخریدم، خدایا من با رفیق فلان شخص را ملاقات نکردم، خدایا من این کار را نکردم، اعمالی که در خارج انجام گرفته است به عنوان نفس، آن عمل را امام نمی‌تواند انکار کند. چرا؟ چون این واقعه خارجی است.

پس این که امام علیه‌السّلام می‌فرماید: **اذَا رَأَیتَ مَولَایَ ذُنُوبِی فَزِعتَ** دیگر مطلب را جمع بکنم، انشاءاللَه که اگر نتوانستیم برای، یک باز هم چون فردا شب به احتمال ضعیف شاید نباشم و بعد هم در شب یکشنبه هم که خوب اگر مشخص نشود، در شب یکشنبه دیده نشود که خوب مجلس هست و اگر خدا بخواهد لولا البدا هست اگر مشخص بشود که شب عید است، دیگر صورت دیگری پیدا می‌کند وقتی که امام علیه‌السّلام می‌فرماید: **اذَا رَأَیتَ مَولَایَ ذُنُوبِی فَزِعت)** وقتی که نگاه به گناهانم بکنم مرا وحشت می‌گیرد منظور امام این است که آی من دست کردم در جیبم و پول درآوردم و به عنوان رشوه به آن قاضی رشوه دادم، این است منظور؟! امام که این کار را نکرده، نمی‌تواند بگوید پس این نیست، نفس آن عمل خارجی، نفس آن عمل خارجی گفتیم اگر امام انجام داده، نمی‌تواند بگوید ندادم و اگر انجام نداده نمی‌تواند بگوید دادم، خود آن عمل خارجی، ولی امام علیه‌السّلام می‌گوید من این کار را کردم من رشوه دادم، من به گناهانم رشوه دادم، برای رسیدن به گناه رشوه دادم، برای رسیدن به منویات خودم، منویات شیطانی رشوه دادم، من بر مولای خودم جرأت ورزیدم، تجری بر مولا کردم، تجری بر مولا چگونه است؟

انسان در مقابل پروردگار بایستد و خلاف رضای الهی را انجام بدهد. حضرت می‌گوید من این کار را کردم (انَا الَذَّی عَلی سَیده اجتَری) من نسبت به آقا و مولای خودم جرأت ورزیدم، جسارت کردم در مقابل او عرض اندام کردم، با دست زدن به گناهان، **(انَا الَذَّی عَصَیتُ جَبَّارَ السَّمَاء)** من گناه را انجام دادم، گناه جبّار آسمان را انجام دادم، **انَا الَذَّی اعطَیتّ عَلَی المَعَاصَی الجَلیل الرُشی)** خوب این گناهی که امام دارد الان این طور می‌فرماید ما می‌رویم در خانه امام سجاد علیه‌السّلام را می‌زنیم، می‌گوییم یابن رسول اللَه شما به من که باید

بگویید، یا جَدّا، شما هم باید، بالاخره همه فرزندان ائمّه هستیم دیگر، می‌گویم یا جدّاه ما از شما یک سوال داریم، مسئلهٌ، خوب می‌گوید بگو ببینم چی شده آمدی حالا صبح اوّل وقت، آمدی سراغ ما، مسئلهٌ، میگویم که می‌گوییم، یا جدّاه شما که دارید در اینجا به خدا عرضه می‌کنید **(انَا الَذّی اعطَیتّ عَلَی المَعاصَی الجَلیلُ الرُشَی)** من برای رسیدن به گناهان رشوه دادم به قاضی و به آن حاکم جور و ظالم، رشوه دادم و به آن شخص مُعَدَّی و آن شخصی که خلاصه این را می‌اندازد مأمور گمرک و فلان واز این بازیها، من دادم، خوب شما کی این کار را کردید، شما که اصلًا جنسی را وارد کشور نکردید تا این که از این بندرهایی که یواشکی رد می‌کنند داریم، نداریم، نمی‌دانم یک چیزهایی می‌گویند که رد می‌شود.

خلاصه مسائل حلّ و فصل می‌شود، زیر میزی، رو میزی، وسط میزی، از این خلاصه مسائلی که هست و خیلی راحت، قضایا حل و فصل می‌شود شما که اصلًا جنسی وارد نکردید، در خانه شما دو تا شیشه هم پیدا نمیشود، دو تا فرش هم پیدا نمی‌شود، که حالا بخواهید جنس وارد کرده باشید، پس این چه چیز است؟ شما که عرض می‌دارید **(انَا الَذّی عَلَی سَیده اجتَری)** خوب ما که از شما یک ترک اولی ندیدیم چه برسد به این که حالا دروغ گفته باشید، کار خلاف کرده باشید، این چگونه است؟ امام در این جا نمی‌تواند بگوید من آمدم دیروز رفتم پیش این حاکم شهر و به او رشوه دادم تا این که چرا؟ این کار را نکرده، نمی‌تواند این حرف را امام، نمی‌تواند بزند، انجام نداده تو خانه بوده، ماهم در خانه پیشش بودیم، حضرت در منزل بوده حضرت از جای خودش هم تکان نخورده، نمی‌تواند حضرت بگوید من این حرف دروغ را زدم و این عمل خلاف را انجام دادم، فلان شخص آمد از من سوالی کرد و من خلاف او را گفتم، یعنی اصلًا همچنین شخصی دیروز نیامده تو خانه، تا امام یک همچنین حرفی بزند، درست شد.

پس تا اینجا روشن شد، نفس عمل خارجی، آن نفس عمل خارجی اگر امام انجام نداده، نمی‌تواند بگوید من انجام دادم، روز را بگوید شب است، نمی‌تواند بگوید شب است، بگوید روز است نمی‌تواند بگوید فلان شخص در منزلش آمده است، بگوید نیامد، نمی‌تواند بگوید نیامده، این می‌شود نفس عمل خارجی، که به این نفس عمل خارجی ما گناه نمی‌گوییم، یک عملی در خارج، که شخص کاری در خارج انجام داده، گناه را گفتیم چیست؟

گناه عبارت است از همان نیت فاسد و نیت خلافی که آن نیت خِلاف، موجب آن عمل خارج است، داعی آن عمل خارج، آن نیت است، علّت و سبب آن عمل خارج، آن نیت است، مقصد و علّت غائی برای آن عمل فیزیکی خارجی یا آن حادثه خارجی، همان جنبه نفسانی و آن جنبه ذهنی به اصطلاح آن شخص فاعل است، آن علّت برای گناه است، یا انسان به واسطه آن نیت، به آن عمل خارجی می‌رسد و آن عمل را انجام میدهد، یا اینکه می‌خواهد برود انجام بدهد به واسطه موانعی نمی‌تواند انجام بدهد، در هر دو حال خود آن

نیت انجام دادن، قصد انجام دادن، ذهنیّتی که هست برای شخص، می‌خواهد انجام بدهد، غایتی را که در نظر می‌گیرد برای یک فعل خارجی، تمام آنها گناه روی او برمی‌گردد، ثواب روی او برمی‌گردد، به هیچ وجه من الوجوه یک در هزار، حتی نسبت به آن عمل خارجی، خدا با ما کاری ندارد، هیچ کس هم کاری ندارد، انگار نه انگار، ما اصلًا کاری در خارج انجام دادیم، انگار قضیه و مسئله‌ای در خارج انجام گرفته.

لذا این جا است که ما می‌بینیم در آیات قرآن وارد است که در آن مسئله‌ای که خود مرحوم آقا هم توضیحاتش را هم دادند، نمی‌دانم در کجا رفقا خودشان ببینند در کدام قسمت است، معاد شناسی است، امام شناسی است نمی‌دانم کجا است، که در إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صالِحاً فَأُوْلئِك يبَدِّلُ اللهُ سَيئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ اللهُ غَفُوراً رَحِيماً[1] حسنات در آنجا باید این نحوه توضیح داده بشود، وقتی که یک شخص خاطی و یک شخص لغزشکار در عالم جهل و نادانی! دچار خطا و لغزش می‌شود و بعد پشیمان می‌شود و از آن مرتبه عبور می‌کند و نفس خود را تخلیه می‌کند، و نفس خود را تهلیه می‌کند و نفس خود را به همان مراتب نورانی منوّر می‌کند، وقتی که از آن جا می‌خواهد عبور کند آیا آن کدورت گناهی که تا به حال در نفس خود به واسطه عدم توبه بود آن کدورت گناه باقی است یا نه؟! آن کدورت، گناه نیست، آن کدورت گناه را دیگر نمی‌بیند، بسیاری از افراد، من از عده‌ای شنیدم از افراد و دوستان که وقتی که مرحوم آقا به آنها دستور توبه می‌دادند و همین طور بعدها هم حتی برای آنها یک همچنین مسئله‌ای پیش می‌آمد می‌گفتند که ما وقتی که این دستور را انجام دادیم، اصلًا احساس کردیم ما گناه نکردیم، هیچی هر چه به خودش مراجعه می‌کند من چطور شدم، من گناه کردم، من تا حالا خوب مگر گناه نمی‌کردم مگر تا حالا خطا نمی‌کردم، ولی هر چه به خودش مراجعه می‌کند دیگر آن گناه را نمی‌بیند، دیگر آن لغزش را نمی‌بیند دیگر آن کدروت معصیت را که تا به حال ضمیمه پرونده او شده بود، دیگر آن کدورت را در وجود خود احساس نمی‌کند، بالاتر از این، بعضیها برای خود من گفتند که ما احساس می‌کنیم که الان آن کارهایی را که قبلا به عنوان گناه انجام دادیم، الان نگاه می‌کنیم این اصلًا گناه نبوده چقدر هم خوب بوده است، ا ا این یعنی یک حالت، همان عمل، این (؟؟؟) این عجیب است، نه اینکه خدا می‌آید یک حسنه از یک جای دیگر می‌آورد می‌گذارد روی پرونده اینها، این که خوب یک مطلب دیگری است، آقا اصلًا گناه را خدا تبدیل به حسنه می‌کند! این چه جوری می‌شود؟! مگر جوهره گناه در او، ظلمت نیست! جوهره گناه که عرض نیست، که به واسطه تبدّل عرض آن، عرض قبل زایل بشود و عرض دیگری بر این موضوع مترتّب بشود، جوهر که تغییر پیدا نمی‌کند، چرا؟ وقتی که خدا می‌فرماید: (فَأُوْلئِك يبَدِّلُ اللهُ سَيئاتِهِمْ حَسَناتٍ) این افرادی که بیایند توبه کنند عبور کنند توبه نصوح کنند دست از کار خلاف

[1] سوره الفرقان (۲۵) آیه (۷۰)

بردارند، پا در سیر و سلوک ما بگذارند، ما نه تنها گناهان آنها را محو می‌کنیم، که این هیچ، اصلًا گناه او حسنه است!

دروغ گفته گناه کرده، ولی ما در این نامه او دروغ او را صدق می‌نویسیم، عمل خلاف انجام داده، ولی ما در نامه عمل، عمل خلاف او را عمل صحیح می‌نویسیم، و آثاری که بر این عمل صحیح مترتّب است نه فقط صحیح است، آثار نورانی که بر این مترتّب است این آدم را گیج می‌کند، این آیه که این رحمت خدا تا چه حد رفته، تصورّش را کردید تا چه حد رفته، عمل خلافی را که قبلًا من انجام دادم، خدا دارد ثواب به پای من می‌نویسد. اصلًا آدم نمی‌تواند فکرش را بکند! خدایا تو هم این جوری هستی، ما نمی‌شناختیم تو را، بیخود نبود بایزید گفت یا حاجتم را می‌دهی یا از آن رحمتت یک شمه‌ای به این بندگانت بگویم تا قیامت کسی عبادتت نکند، سراغت نیاید، اینها این چیزها را می‌دیدند، درک کردند، عجیب اینکه اینها به بنده می‌گفتند که تمام کارهای گذشته ما به پای ما اصلًا کار صحیحی ما انجام دادیم کار درست انجام دادیم نه اینکه اصلًا محو شده حالا محو شده خب یک مرتبه‌ای است در جای خودش، این بالاتر بسته، به این کیفیت عبور و آنو خدا جوهر را بر می‌گرداند نه تنها عرض را، یعنی نفس آن جوهر که البتّه این دیگر باز این حرف دارد که چطور انسان این دیگر جوهر برمی‌گردد؟! و مجلس تمام گشت و به آخر رسید ماه رمضان، ما هنوز اندر خم **(اِذا رَأَیت مَولَایَ ذُنُوبِی فَزِعتُ)** هستیم و نتوانستیم این مسئله را، البتّه انشاءاللَه اگر توفیق پیدا کردیم و قرار بر این شد که در شب یکشنبه هم خدمت رفقا باشیم که خوب، انشاءاللَه این مطلب را ادامه می‌دهیم و اگر نه، انشاءاللَه در یکی از همین جلساتی که در پیش داریم، چون مسئله، مسئله‌ای است که نباید ناتمام بماند، آن بزنگاه مطلب هنوز گفته نشده، انشاءاللَه در بعضی از جلساتی که در پیش داریم، حالا دیگر فرصت هست برای صحبت و اینها، انشاءاللَه در خدمت رفقا خواهیم بود، از خدا می‌خواهیم که خداوند ما را به این مفاهیم آشنا کند، به این مطالب، ذهن ما را باز کند، واقعاً ماه رمضانی بود که در این ماه مبارک خیلی، ماه پربرکتی بود، واقعاً و چه زود گذشت، وحسرت انتهای آن بر دل ما باقی ماند.

در یک عبارت از رسول خدا صلی اللَه علیه وآله که فرمود **(فَان الشَقَیّ مَن حَرُمَ رَضوان اللَه فی هذا الشهر العظیم)** شقی آن کسی است که از رضوان من در این ماه محروم باشد این دیگر از آنها است، از آنها است این قدر رحمت من واسعه است که در این جا همه را می‌گیرد! آن وقت ما می‌بینیم که واقعاً بعضیها شقی هستند، واقعاً بعضیها ظاهراً ماه رمضان در آنها تأثیر نکرده، و به همان وضعیت هستند خدایا ما را از آنها قرار نده و از افرادی قرار بده که مشمول فقرات شیرین وبشارت دهنده و وعده دهنده اولیاء تو است، در این ماه، ما را قرار بده و در این دو سه روز باقیمانده از ماه مبارک، اگر تتمّه‌ای از نقصان و ذَلَل و خَطَأ و فقد و تمرّد و انانیت و تجری بر تو، در دل ما باقیمانده باشد خدایا به برکت انفاس بزرگان و آن اولیاء که اصلًا نمی‌دانیم چگونه این

ماه را می‌گذراندند، به برکات آنها ما را هم مشمول عنایت خودت بگردان.

اللّهم صلی علی محمد و آل محمد